



حضور بزرگان، مسئولین نهاد های امامت، منورین، روشنفکران، مبلغین، آموزگاران، مدرسین عقیدتی، و والدین عزیز دیار شغنان و به ویژه، " انجمن جوانان پامیر! !

من از خود ملتی، کیشی، کتابی داوری دارم
من از خود رهبری، خضری من از خود باوری دارم
کتابم عشق، خضرم عقل سالم، داورم وجدان
حقیقت رهبرم، نیکی طریقم، باورم انسان
" خراسانپور"

داستان گونه : " ناله ی دیگر"

از طرف دست اندر کاران اداره سیمای شغنان

۲۹ اگست ۲۰۱۵

خواننده ها و مرور کننده های نامه و یاد داشت موجود
درو بر شما باد !

اگر به سابقه تاریخی مردم پر مهر و محبت شغنان و سایر ولسوالی های سرحدی دیار پامیر بدخشان افغانستان و تاجیکستان نظر انداخته شود، این مردمان و به ویژه شغنانی ها همواره در تکاپوی مناسبات نیک و حسنه با

همگان بوده اند و به استثنای ننگ و ناموس، دیگر هر آنچه از دست شان آمده است و خواهد آمد در خدمت سایر انسان های محیط و منطقه شان هرگز دریغ نه ورزیده و ابراز محبت نموده اند. حتی بعد از تحول هفت ثور، که شغنانی ها در بسا از مناطق بدخشان دارای حاکمیت بودند، قدرت داشتند و حتی در جبهات جنگ نیز حضور بالفعل داشتند، در همه کار کرد های خویش از اصول زرین باور های دینی شان که بینش حفاظت و حراست ننگ و ناموس، مال و جان هموطنان بوده و خواهد بود، پیروی نموده و حوادثی را در این چند دهه اخیر هموطنان و شهروندان شریف بدخشان و به ویژه فیض آباد به یاد ندارند که باعث سر افکندگی شغنانی ها و بی حرمتی به سایرین بوده باشد. حتی در شرایط دشواری که دیگران مصروف زراندوزی، چور و چپاول، کشتار و قتل ها بودند، تحصیل کرده ها و روشنفکران شغنان بدخشان افغانستان دهکده به دهکده بدون مستفید شدن از معاشات ماهوار زندگی روزوار شان را در راستای تعلیم، آموزش و تدریس هموطنان شان سپری نمودند. مگر زمانی را به یاد داریم که آموزگاران و معلمین آندیار که من حیث مسلمان در راستای تدریس و آموزش فرزندان مسلمان آندیار مساعی همه جانبه شان را به خرج میدادند، نیز مورد تفقد و ترحم قرار نگرفته و مانند گوسفند حلال شدند و به دیار نیستی و عدم سپرده شدند.

و یا هم اگر کمی به گذشته بر گردیم، بعد از استیلاي حکومت مجاهدین، و حاکمیت شان در شغنان در همکاری و همیاری برخی از افراد و اشخاص کم ظرف چه نبود که در برابر شغنانی ها، واخانی ها، اشکاشمی ها، زیباکی ها دریغ ورزیده باشند و حتی هنوز هم تا حدی جریان دارد.

کمی می خواهم بر گردم به مسایل دهه 40 و 50 خورشیدی برخی از همشهریان ما، به ویژه از سایر مناطق بدخشان که در زندان سنت های قومی شان قرار گرفته بودند و بخاطر آن هرگز نمیتوانستند در فرآیند یکی از مسایل اسلامی که بینش ازدواج است از نقطه نظر مالی و پولی، قومی و قبیلوی و یا هم مقام و منزلت بلند و یا پائین اجتماعی از آن بهره مند شوند، بخاطر برآورده شدن این اهداف شان به محیط و مردم شغنان که دارای روحیه سنت پسند اسلام عقلانی، کثرت گرا، شایسته سالار و مردمی بودند وارد می شدند و با دوشیزه های شغنان

بدون مصارف گزاف که دین و عقیده خلاف آن است ازدواج می نمودند و لی بعد ها همه تقدسات را زیر پا نموده و در توهین و توبیخ فرهنگ، تاریخ، عقیده و باور این مردمان قرار گرفتند و هر آنچه توانستند نه نهفتند بلکه گفتند و شنفتند که خود برای مردم شفنان درس بزرگ تاریخی بود که بعد ها به این امر خیلی ها دقیق شدند و چهره اش را دگرگون ساختند که نقش مبارزین محیط و محل، افسقلان، روحانیون، محسن سفیدان ای که نماینده واقعی مردم بودند نهایت عالی بود که یکی از این شخصیت ها نیز عدیم شغنانی بود که هنوز هم خانواده مرحومی در این راستا کار دقیق می کند.

بر می گردیم به موضوع دیگری که حرفمان متوجه قشر دیگری از اقوام است که با شغنانی ها از دیدانداز عقیده و باور با هم یکی اند و از یک اصول زرین اسماعیلیسم بر مبنای هدایت واحد از آن بهره مند هستند اسماعیلیان قوم هزاره اند که سالیان مدیدی با هم در ارتباط و مناسبات هستیم و حتی بسا از شخصیت های چیز فهم زمانه های خیلی دور مانند: سید زمان الدین عدیم، مرحوم شاه زیباک و سایر پیران شغنان همواره به کابل می آمدند و این برادران را که در آن زمان از مسایل دینی آنقدر بهره مند نبودند مورد تدریس، تعلیم و آموزش قرار می دادند که قوم ما نیز بخاطر این گونه مناسبات نظام پیرداری و مرید داری زیر فشار افراد و دسته های انسانی باور های ناهمگون و مخالف قرار می گرفت که برای مدت های تحمل می کردیم. این مناسبت ها ژرف تر شد و در فرجام به ازدواج های غیر اجباری و اختیاری در نتیجه تفاهم دو جانبه می انجامید اما با افسوس و در فراوان، بسا مسایلی که در نتیجه این مناسبات ها به میان آمد، نهایت درد آور و شکننده بودن که یاد آوری شان زمان بیشتری را می گیرد و ما به این حرف که عاقلان را اشاره ای بس است، اکتفا می کنم.

دوستان عزیز! هدفم از این نگارش ایجاد نفاق، آفرینش نفرت و انزجار، بدگویی در برابر سایر اقوام و تبار ها، و یا زنده سازی مسایل دردناک گذشته نیست بلکه میخواهیم مردم و افراد و اشخاص محیطم را که دارای صلاحیت و فهم ژرف هستند و از ننگ و ناموس، شرف عزت و آبروی قوم خود دفاع می کنند که وجیبه اسلامی همه ما است، بخاطر متوجه شدن و آغاز مبارزه مجدد در برابر

این مسایل که مردم ما همین اکنون با درد و رنج بیشتر به آن سردچار است ، فرا خوانم تا بیشتر از این در انظار دیگران من حیث مردم و قوم توهین شده به معرفی گرفته نشویم چگونه که شدیم و حتی حرف ها و سخنان منفی در برابر ما تا بکجاهایی نیست که نرسیده باشد و دوستان همه از آن آگاهی دارند که نیاز به جزئیات و تفصیلات آن نیست و اگر زمان و شرایط ایجاب کرد همه چیز را مستند، با گرفتن نام، خانواده، وابستگی، قوم و تبار بازتاب خواهیم داد. ولی برخی مسایل را که بعد از مهاجرت به کشور پاکستان، به کانادا و سایر کشور ها صورت گرفت، مستند و بدون گرفتن نام خانواده های متضرر و ضرر رسان ، یکایک خدمت شما به عرض برسانیم که نه تنها باید در حافظه ها باقی بمانند بلکه باید سخت و نهایت شدید در برابرش مبارزه صورت گیرد که در اولویت کاری ما باید باشد تا باشد ما هم کمی از غرور و عزت خود دفاع کنیم زیرا بر خورد اخلاقی ما در این زمانی که دیگران دارای هیچگونه شیرازه اخلاقی نیستند، جای بزرگ خودی ، مردمی و قومی خواهد بود.

در سال 2007م، در ایالت کالگری بودیم و در میان جوانان با دوشیزه ای نهایت مهربان، خوش برخورد و اخلاقی معرفی شدیم که خود را از دهکده شدوج معرفی کرد و سخت علاقمند شد تا در تماس باشد تا برخی از مسایل عقیدتی و باور ها من حیث یک جوان آشنایی پیدا کند. اما بعد از مدتی خیلی کوتاه تماس شان را از دست دادیم به شمول سایر همشریاناش که در همان ایالت بودند نیز با این چنین روش روبرو شدند و بعد ها هویدا شد که از طرف خانواده خسران و شوهرش به قیودات بی معنا سردچار شده و در فرجام این همه مسایل باعث گردید که سرحد اش به " **شلتز**" ، یا خیمه که برای بی سرپرستان و بی پناهان در نظر گرفته میشود ، قرار گرفت. خانواده اش در شغنان نه تنها اینکه از آن درس گرفت، بلکه خواهر دیگرش را نیز به نام اینکه کانادا " **جنت**" است ، چگونه که در گذشته ها فکر می کردند که نامزادی و عروسی دختر شغنانی با آنهایی که در کابل زندگی می کنند و به اصطلاح **امروز " کابلی"** هستند که نیستند با برادر شوهرش نامزاد نمودند و لی مادامیکه با دختر اولی جور آمدی به وجود نه آمد، دختر دوم را بی سرنوشت گذاشتند و در فرجام بخاطر آوردنش به کانادا برای خانواده اش جواب رد دادند و هردو امروز در بی سرنوشتی هستی خود

را بخاطر جفای پدر و مادر به فرزندش بخاطر سپری نمودن زندگی مادی چند فردا، به پیش می برند.

در سال 2008م، مادامیکه جشن زرین امام را در آستان تورنتوی کانادا برگزار می کردیم، در سالون پذیرایی یکی از شغنانی ها خواست با دوشیزه ای معرفی شویم که اصل پیدایش اش از دهکده شدوج است، که با یکتن از هموطنان ما که گویا دارای عقاید مشترک با ما هستند، ازدواج نموده است. خیلی ها خرسند شدیم که خوب است یک تن دیگر نیز به جمعیت ما اضافه شد و لی بی خبر از تاریخ گذشته این گونه رابطه ها و ضابطه ها، وقتی که نزدیکترین فرد از خویشاوندانش اراده کرد تا از وی احوالی بگیرد و به منزل شان حضور پیدا کرد، برایش گفته شما که شما چه تکلیف داشتید که تشریف آوردید؟ فرد گفت بخاطر دیدن این عزیزی که از دهکده من است بخاطر او این جا آمدم. برایش گفته شد که لطفن دیگر این چنین اشتباه را نکن و عزیزه تان نه خویشی و نه قومی دارد و نه کسی را به رسمیت می شناسیم و تا به امروز نه تنها اینکه با دوست و خویشاوندان اش در تماس نیست، بلکه حق رفتن به عبادتگاه و جماعت را هم ندارد و تنها باید مزدوری کند و فرزند دنیا بیاورد و بس.

13 دسامبر 2014م، وقتی که همه جماعت جهان و به ویژه جماعت کانادا در فرآیند برگزاری جشن تخت نشینی امام قرار داشتند، در محل برگزاری این جشن که " راجر سنتر"، Roger Centre، در شهر تورنتو در نظر گرفته شده بود، به مشاهده رسید که یک دسته کوچک دوستان شغنانی در اطراف یک دوشیزه گرد آمده اند و بعد که چند تند دیگر نزدیک شدیم برای مان معرفی شد که موصوفه از دهکده شدوج است و با کسی که زمانی من حیث خطاط و خوش نویس یکی از بزرگان، " پیر"، جماعت منطقه مرکزی کابل خدمتگزاری نموده است، ازدواج کرده است. بعد ها مادامی که مدت های مدید سپری شد و دیگر این دوشیزه را در خانه جماعت، در محافل خوشی و عروسی و در همایش ها، در مجالس مواعظه و هم در سیمینار ها، دیده نتوانستیم و جویای احوال شدیم، آگاهی حاصل نمودیم که همان شرایط ای دیگران در آن قرار گرفته اند، موصوفه نیز قرار گرفته است.

حادثه دلخراش و زشت تر و مزموم تر از همه حادثه ها که در چند ماه قبل در سال 2015م، در شهر تورنتو به وقوع پیوسته است. روزی یکی از دوستان مان از ما خواهش کرد که اگر امکان داشته باشد برای دوشیزه اش فردی خوب، دلسوز و خوش رویه را در محیط کانادا در میان همشهریان و یا سایر اقشار همباز و هم عقیده در نظر گرفته در راستای آینده سازی اش نقشی را به بازی نشسته باشیم. بدون تردید اگر کار درستی از دست انسان بیاید در برابر هیچ انسانی دریغ نه ورزد. با این خصوصیتی که موصوفه تمنا کرده بودند دشوار به نظر می رسید که کامگار شویم و در فرجام واضحن و به اصطلاح وطن پوست کنده برایش گفته شد که از عهده این دشوار برآمده نمی توانیم لطفن مایان را معذور داشته باشی. مسأله برای مدت زمانی خاموش شد و ما هم فارغبال. زمانی بعد از سپری شدن دو سال دوستی تلفن کشید و نام یک دختر، و پدر و مادرش را گرفت و گفت به تاریخ معین داخل میدان هوایی تورنتو شده بود و به یاری و کمک من " دوست ذکر شده"، به خانه شوهرش که من از قبل خانواده یاد شده را زمانی که در شهر شیربروک کانادا زندگی می کردند و بعد به شهر تورنتو نقل مکان نمودند می شناختیم، انتقال داده شده. تعجب کردیم و بعد گفتیم به هر حال کار شخصی و فردی است که باید مورد احترام قرار گیرد.

یک هفته نا گذشته خانواده یاد شده در برابر دوشیزه ای که تا کنون با محیط آشنایی پیدا نکرده وبه زبان انگریزی نیز بلدیت نداشت، به پرخاشگری شروع می کنند و اظهار می کنند که هدف آوردن ات در این جا، درس، تعلیم، و آموزش نیست بلکه تنها مسؤلیت داری که خانه و کاشانه را پاکیزه و تمیز نگهداری، غذا را برای فامیل تهیه و تدارک ببینی، فرزند باید به دنیا بیاوری و به جماعت خانه و سایر همایش ها نیز میل نداشته باشی. دوشیزه با همه سخنان موافقت می کند و لی یگانه چیزی که برایش دفعتن دشوار به نظر میرسد، فی الفور آغاز به دنیا آوردن فرزند است و تا حدی مقاومت می کند. دوست برای بار مجدد تماس گرفت و گفت که خانواده (خسران دختر)، با موصوف در تماس شده و تمنا کرده اند تا دختر را از نزدشان دور کند و آنها در این جا می خواستند تا همه دشواری ها را به دامن این دوست

بگذارند و برای اش مشوره داده شد تا از این اقدام خود داری کند در غیر آن پایش به بند خواهد رفت.

فردای آن روز در عدم موافقه دختر ، و یا بهتر گفته شود تن در ندادن مؤقتی دختر به شوهر ، خوشو یا مادر شوهر و خود شوهر چه روزی را بر سر عروس شان به بار می آورند، نه در دین است ، نه در آئین، نه در اخلاق و نه هم در فرهنگ و تهذیب، نه در میان مسلمان است و نه هم در میان کفار، و نه هم اخلاق اجازه نگارش آن را می دهد.

اکنون پرسش بنیادی این است؟؟؟ آیا چنین مسایل باید افشا شوند و یا خیر و اگر نشوند و خاموش بمانند چگونه ؟ و اگر افشا شوند در برابر شان اگر اقدام و مبارزه جدی صورت نگیرد چه سود؟ و اگر داخل اقدام شویم از کدامین شیوه ها ؟ آیا ادامه باید یابند و ما ها که همواره در همه جا ها خوش سلیقه و خوش قریحه میگردیم و در زمینه کاری را به پیش نمی بریم مقصر و ملامت در برابر تاریخ، فرهنگ ، عقیده و باور مردم خود نیستیم؟ آیا این قتل معنوی و فرهنگی نیست که قوی تر و اثرمند تر از قتل فیزیکی و جسمانی است؟ پاسخ بدوش هموطنان و هم شهریان خواهد بود. و هم این مسایل در برابر پامیری های تاجیکستان نیز مورد کار برد قرار گرفته اند زیرا آنها از هیچ چیز خبر نداشتند، و انسان ها را نمی شناختند و زیر نام هم پیره و هم عقیده به روزگاری سردچار شدند بدتر از ما و هنوز از آن پشیمان هستند. اکنون کمی به سر خوردند و دیگر به داماد های نا خواسته هرگز بلی و لبیک نمی گویند. این نگارش شاید برخی ها را برنجاند، پر غصه کند، رنج دهد و هم نگارنده و بازتاب دهنده اش را، که سیمای شغنان است به باد ملامتی بکشانند، اما چون حقیقت است باید گفته شود تا مانند دسته و یا گروه اخوان الصفا دین مان را ادا کرده باشیم.

ما مؤذن هستیم و از آذان خود با تن و جانم حمایت می کنیم و لی خوانش نماز و رفتن به عبادتگاه اراده فردی است اما در این مسأله جمع را نباید به فراموشی سپرد"